

تیمسار اردوبادی کیست؟

کشواد سیاهپور

مقدمه

در فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر (سال ششم، شماره ۲۴، زمستان ۱۳۸۱) مصاحبه‌ای تحت عنوان «ساختار ارتش و ساواک و ناکارآمدی رژیم پهلوی از زبان دکتر احسان نراقی» به چاپ رسیده بود که حاوی مطالب و گفته‌های مهمی در این باب می‌باشد. در قسمتی از این مصاحبه، از فردی به نام «تیمسار اردوبادی» اسم برده شده بود که برای نگارنده شبهه‌ای ایجاد کرد که این تیمسار اردوبادی کیست؟ بنابراین، با آقای رسولی، مصاحبه‌کننده، تماس گرفتم و ایشان، با خوشرویی و علاقه، اظهار بی‌اطلاعی نمودند و شماره تلفن آقای دکتر احسان نراقی را به نگارنده دادند که خود شخصاً با ایشان صحبت نمایم. در تماس تلفنی این‌جانب با دکتر احسان نراقی - که البته از ناحیه ایشان با تندید و ناراحتی مواجه شدم و حتی متهم به «مزاحمت» گردیدم - چیزی از ابهام قضیه کاسته نشد و شبهه‌ام را بر طرف نساخت. زیرا ایشان اسم کوچک «تیمسار اردوبادی» را نمی‌دانستند و اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و حواله‌ام دادند به امرای وقت ارتش که آنان را پیدا نمایم و پاسخ شبهه‌ام را دریابم. البته کاملاً تأکید داشتند که نام خانوادگی فرد مزبور «اردوبادی» است. معیناً چون بنده اظهار داشتم که هیچ آدرسی از امرای وقت ارتش ندارم و دسترسی به آنها برایم مقدور نیست، مجدداً از جانب نماینده پیشین «یونسکو» که ظاهراً تاکنون با «سعه‌صدر» حلال مشکلات علمی و فرهنگی ملل عالم بوده‌اند، موصوف به «محقق ناتمام» شدم! البته بنده هیچ داعیه‌ای ندارم که «محقق» هستم چه برسد به اینکه مدعی شوم «محقق کاملم»! ولی از «محقق کاملی» چون دکتر احسان نراقی انتظار برخوردارم «ملازم» و «محقق‌پرورانه» داشتم. متأسفانه به هر دلیلی بوده، ایشان چنین برخوردی با یک سؤال ساده نگارنده نمود و من هم البته هیچ «ادعایی» ندارم و به قول حافظ: «این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم».

متن اظهارات دکتر احسان نراقی در مصاحبه یادشده چنین است: «... هنگامی که در

سال ۵۷ در دوازده شهر حکومت نظامی اعلام شد نه شاه و نه دولت، هیچ کدام نمی‌دانستند چه کار می‌کنند؛ مثلاً گفتند افسر ارشد هر ناحیه، فرماندار نظامی آن ناحیه تعیین شود؛ مثلاً تیمسار اردوبادی که البته سرلشکری با سواد بود و در امور زرهی سالها فرمانده مرکز زرهی تبریز بود اما در طول عمرش، شناختی از بازاری، روحانی و دانشجو یا کارگر نداشت، چنین فردی جانشین تمام نیروهای امنیتی شد و ساواک منطقه هم در اختیارش قرار گرفت. افراد عضو سازمان امنیت هم با تنگ‌نظری، چشم و هم‌چشمی و رقابتی که داشتند ابتدا با این نوع افسران همکاری نمی‌کردند و آنها را قبول نداشتند. وضع آشفته‌ای بود و خود شاه هم متوجه این حالت نبود و خودش را صاحب قدرت و دارای ارتشی مدرن و گران قیمت می‌دانست، هواپیماهای اف 14 هم داشت اما چون مسلط بر جامعه نبود این نیروها به او کمک نکرد...» (ص ۲۲۵)

نگارنده این سطور، بیش از یک دهه قیام مهم و مؤثر «عشایر جنوب» در سالهای

۴۲-۱۳۴۱ را مورد مطالعه و مذاقه قرار داده و مطالبی در این باب، به صورت رساله و مقاله، ارائه داده است. بنابر تحقیقات مفصلی که تاکنون انجام داده و اسناد و مدارکی که در این باره به دست آورده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که تیمسار سرلشکر «منصور اردوبادی» یکی از معدود نظامیان خوشنام و مردمی حکومت پهلوی بوده که در اثر همین مردم دوستی و حمایت از مظلومان و ستم‌دیدگان - که از دست نظامیان و مأموران دولت به جان آمده بودند - و نیز صراحت لهجه و بیان حقایق و واقعیتها نزد حاکمان



۲۷۰
امیر منور اردوبادی | ۱۳۸۶-۱۳۸۷

رژیم و حتی محمدرضا شاه سرانجام منفور و مطرود شاه واقع گردیده و در پی قیام عشایر جنوب و، به اصطلاح حاکمان رژیم، «غانله جنوب» یا «غانله فارس»، دادگاهی شده، مورد بازجویی و بازخواست قرار گرفته و بالاجبار بازنشسته گردیده است. این قضیه در اواخر مردادماه ۱۳۴۳ اتفاق افتاده و از آن تاریخ به بعد منزوی و خانه‌نشین شده است؛ به طوری که حتی دوستان و خویشاوندان نزدیک وی از ترس رژیم، جرئت آمد و



سردار احمد بیدآبادی در دفتر کار خود | ۲۴۶۸-۱۳۴۱

شد و ملاقات با او را نداشته‌اند. تقریباً بیش از یکسال، از مرداد ۱۳۴۳ تا اواخر ۱۳۴۴، مورد بازجویی و بازخواست قرار داشته و مرتباً خود یا وکیلش پاسخگوی اعمال مردمیش بوده است. بنابراین، چنین فردی در سال ۱۳۵۷ اصولاً در مصدر قدرت نبوده که فرماندار نظامی تبریز بوده باشد. به علاوه، هیچ‌گاه وی، از درجات پایین نظامی تا زمان سرلشکری، به عنوان مسئول و مأمور نظامی در تبریز مأموریت نداشته است. نگارنده، در پی مطالعه گفته‌های دکتر نراقی و تماس تلفنی با وی، به تلاش و تکاپو افتاد تا فرماندار نظامی تبریز در سال ۱۳۵۷ را معلوم نماید. سرانجام مشخص گردید که اسم شخص مورد نظر دکتر نراقی «احمد بیدآبادی» سردار بازنشسته ارتش بوده نه

اردوبادی. مستندات نگارنده، یکی خاطرات آیت‌الله خلخالی است که در ذکر نام «برخی از افرادی که اعدام شدند» به «سپهبد بیدآبادی فرماندار نظامی تبریز» با شماره (۱۰) اشاره دارد.^۱ و دیگر مجموعه‌ای است تحت عنوان مفسدین فی الارض که در جلد اول آن به «سرلشکر بازنشسته احمد بیدآبادی فرزند عبدالعلی فرماندار نظامی سابق تبریز» اشاره شده.^۲ در این مجموعه درباره «احمد بیدآبادی» آمده است که: «وی متهم است به اینکه در مدت شش ماه استقرار حکومت نظامی هزاران تن از مردم تبریز را به گلوله بسته و تظاهرکنندگان در دانشگاه را به وسیله هلیکوپتر به زیر رگبار مسلسل گرفت. وی در بیست و نهم بهمن سال پنجاه و شش که قیام مردم تبریز شروع شد در صحنه سیاسی تبریز ظاهر گردید و پس از آن با به کارگرفتن نیروی نظامی به مقابله با مردم پرداخت و در هیجدهم اردیبهشت سال پنجاه و هفت با اعزام نیروی نظامی به دانشگاه تبریز تظاهرات دانشجویان را با کمک دیگر عوامل به خون کشید...» نامبرده سرانجام پس از پیروزی انقلاب دستگیر و محاکمه شد «که حکم اعدام [وی] در سحرگاه روز چهاردهم اسفند ماه سال پنجاه و هفت در محوطه زندان قصر به اجرا درآمد».^۳

با این تفصیل، کاملاً واضح است که فرد مورد نظر دکتر احسان نراقی تیمسار اردوبادی نبوده و اصولاً نام وی هم «اردوبادی» نیست؛ بلکه «سرلشکر بازنشسته احمد بیدآبادی» بوده است.^۴

تیمسار اردوبادی و سرانجام وی

در مقدمه تا حدودی مختصر به زندگی و روش تیمسار سرلشکر منصور اردوبادی اشاره شد؛ اما به نظر می‌رسد توضیح بیشتری در این باب لازم باشد... منصور اردوبادی متولد ۱۲۹۹ ه‍.ش بوده که در سال ۱۳۷۲ ه‍.ش در آمریکا وفات یافته است. وی در مدرسه نظام تحصیل کرد و مدارج نظامی را با موفقیت پشت سر گذاشت. مدتی با درجه ستوان یکمی و سروانی در فارس و بنادر خدمت می‌کرده و پس از آن با درجه سرهنگ دومی فرمانده هنگ سمنان شده است. بعد از آن در تهران احتمالاً معاون

۱. صادق خلخالی. خاطرات آیت‌الله خلخالی. ج ۳، نشر سایه، تهران، ۱۳۸۰، ص ۳۵۷.

۲. مفسدین فی الارض. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا. ج ۱، صص ۷۵-۷۴. ۳. همان، همانجا.

۴. متأسفانه برخی منابع به استناد این گفته احسان نراقی تیمسار اردوبادی را فرماندار نظامی تبریز در سال ۱۳۵۷ قلمداد کرده‌اند؛ که این گفته کاملاً غلط است. مثلاً رجوع شود: غلامرضا علی‌بابایی. تاریخ ارتش ایران از ۵۵۸ پیش از میلاد تا ۱۳۵۷ شمسی. تهران، انتشارات آشیان، ۱۳۸۲، ص ۳۹۲.

ناحیه ژاندارمری بوده و پس از مدتی به عنوان فرمانده ناحیه ژاندارمری خراسان مأموریت یافت. مدت مسئولیتهای وی در مناطق مختلف دقیقاً مشخص نیست. همین اندازه معلوم است که در طی سالهای ۱۳۴۰ تا اوایل خرداد ۱۳۴۲ در خراسان خدمت می‌کرده است. از این تاریخ به منظور «امحاء کشت خشخاش» از سوی شاه مأمور خدمت در فارس می‌شود. شاه و نخست‌وزیر وقت هیچ‌گونه مطلبی درباره «قیام عشایر جنوب» به او متذکر نمی‌شوند و فقط عنوان می‌کنند که فرمانده ژاندارمری فارس تیمسار اشکان ضعیف و مریض است و می‌خواهند فردی قوی را به جای وی منصوب نمایند. در این موقع تیمسار سپهبد مالک فرمانده ژاندارمری کل کشور بوده است. در هر حال تیمسار سرلشکر اردوبادی با ورود به فارس سیاست همیشگی خود را که برخورد محبت‌آمیز با مردم بوده است، اعمال می‌نماید و در حوزه فعالیت خود، به خصوص در ژاندارمری، تغییر و تحولات مهمی ایجاد می‌نماید و کسانی را که به سیاست او معتقد و آشنا بوده‌اند به کار می‌گمارد. وی در نامه‌های متعددی که مستقیماً به شاه می‌نوشته، و تعدادی از آنها امروز در دست است، به ظلم و تعدی ژاندارمها و دیگر نیروهای نظامی و ارتشی و مأموران دولت، در حق مردم اشاره‌های صریح نموده و مصادیق متعددی را ذکر کرده است. صراحت لهجه و شجاعت اردوبادی در این نامه‌ها کاملاً مشخص است. این‌گونه رفتار را تمام مردم فارس، به ویژه مردم منطقه نگارنده یعنی ایل بویراحمد و طایفه «جلیل» تأیید و تصدیق می‌نمایند. پیش از دسترسی نگارنده به این اسناد، ذکر نیکنامی و خیرخواهی سرلشکر اردوبادی در افواه عموم جاری و ساری بوده و در تحقیقات مفصل خود به این مهم دست یافته بودم. محمد بهمن‌بیگی که در آن موقع - سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ - مسئول آموزش عشایر فارس و جنوب بوده است، در یکی از آثار خود به وقایع قیام عشایر و جنگجویان مشهور آن پرداخته و در ذکر یکی از خاطرات خود، تحت عنوان «پدر و پسر» از سرلشکر اردوبادی به نیکی یاد کرده و به تعریف و تمجید او می‌پردازد. این پدر، «کردی انصاری» از جنگجویان بنام جنگ گجستان بوده که در اواخر فروردین ۱۳۴۲ تحت فرماندهی ملا غلامحسین سیاهپور جلیل صدها نظامی ارتش مدرن محمدرضا شاه را قلع و قمع و خلع سلاح نموده و مدتی بعد که پسرش یدالله انصاری قصد داشته در امتحان ورودی دانشسرای عشایری شرکت کند به منزل مسئول دانشسرا رجوع کرده تا با نفوذ خویش در دستگامهای دولتی مجوزی برای شرکت در امتحان دانشسرا بگیرد و به این بهانه که پسر کردی انصاری است مانع وی

نگردند. بهمین بیگی به زیبایی هرچه تمام‌تر و با قلم شیوای خود، ضمن شرح ماجرا، می‌نویسد:

وقتی یدالله خودش را معرفی کرد که «من یدالله انصاری فرزند کردی انصاری هستم، مثل این بود که منقلی از ارتش بلوط بر سرم ریختند؛ وحشت کردم. فرزند یاعی معروف و نابخشودنی ایل در خانه‌ام بود... ناچار بودم که به سرعت دست به کار شوم. اگر خبر درز می‌کرد و به رد پای یدالله پی می‌بردند دستگیرش می‌ساختند و دستگیری او گذشته از گرفتاری خودش، آسیب بزرگی به موقعیت من و دم و دستگاهم می‌زد. به خیرخواهی و دلسوزی فرمانده ژاندارمری فارس، سرلشکر اردوبادی، که در آن روزها از اختیارات ویژه‌ای برخوردار بود، امید و اطمینان زیاد داشتم. او از کارگزاران نیکنام و کم‌یابی بود که دولت‌ها در چپه داشتند و معمولاً پس از فتنه‌ها برای خاموش کردن فتنه‌ها به فارس می‌فرستادند. در همان دقایق اول ساعات کار به حضورش رسیدم و از اینکه عده‌ای از مأموران تندروی و بد رفتاری می‌کنند و آموزگاران و دانش‌آموزان عشایری را می‌آزارند و می‌تاراند باب گله و شکایت گشودم و قول محبت و مساعدت گرفتم. همین که زمینه را آماده یافتم با لحنی فروتنانه پرسیدم که آیا فرزندان و کسان یاعیها و فراریها حق ادامه تحصیل دارند یا ندارند؟ او با لطفی که در انتظارش بودم گفت: «حتی بیش از دیگران سزاوار مراقبت و تعلیم و تربیت هستند» پرسیدم که اگر فرزند کردی انصاری به ناگهان وارد دستگاه ژاندارمری شود و استدعای کمک کند آیا مورد حمایت قرار می‌گیرد؟ پاسخش مثبت و جوانمردانه بود. گفتم که اگر من دست به چنین کاری بزنم، به طرفداری از یاعیها متهم نمی‌شوم و آیا می‌توانم از آینده این جوانک آسوده خاطر بمانم؟ قول داد و گفت: می‌توانی آسوده خاطر بمانی. به جان مطلب رسیده بودم و گفتم که او هم‌اکنون در خانه من است و اگر اجازه فرمایند به زودی شرفیاب می‌شود. دستور اقدام فوری داد...»^۵

داستان رفتار و اعمال سرلشکر اردوبادی با قیام‌کنندگان جنوب، خاصه ملاغلامحسین سیاهپور جلیل و طایفه‌اش طولانی و مفصل است. وی باارتباط نزدیک و صادقانه‌ای که از طریق یک روحانی بزرگوار به نام سید عبوالوهاب بلادی با

۵. محمد بهمین بیگی. اگر قره‌قاج نبود... (گوشه‌هایی از خاطرات). تهران، انتشارات باغ آینه، ۱۳۷۴. صص ۱۵۷-۱۵۴.

ملاغلامحسین فرمانده جنگجویان عشایر ایل بویراحمد و ممسنی در جنگ مشهور گجستان، برقرار کرد: تأمین نامه‌ای به خط خود فرستاد و متذکر گردید که: «همه‌گونه مساعدت به شخص او و کلیه طایفه جلیل خواهد شد.» البته از خرداد ۱۳۴۲ تا یک سال بعد، که در اثر فشار طاقت‌فرسای نظامیان رژیم بر افراد طایفه جلیل و اسارت این طایفه، ملاغلامحسین برای آزادی آنان اسارت خود را پذیرفت، سرلشکر اردوبادی به انتحاء مختلف به طایفه جلیل کمک و مساعدت می‌نمود. با اطمینانی که دو طرف نسبت به هم پیدا کرده بودند، بالاخره ملاغلامحسین و یارانش در اواخر مرداد ماه ۱۳۴۳ در منطقه حاضر شدند و سرلشکر اردوبادی با بسیاری دیگر از نظامیان ارتشی و ژاندارم به منطقه جلیل رفت و در اوج جشن و سرور، فاتحان جنگ گجستان را ملاقات کرد و در جمع مردم طایفه جلیل و طوایف همسایه، که چندین هزار نفر می‌شدند، به قرآن سوگند یاد کرد که ملاغلامحسین را از

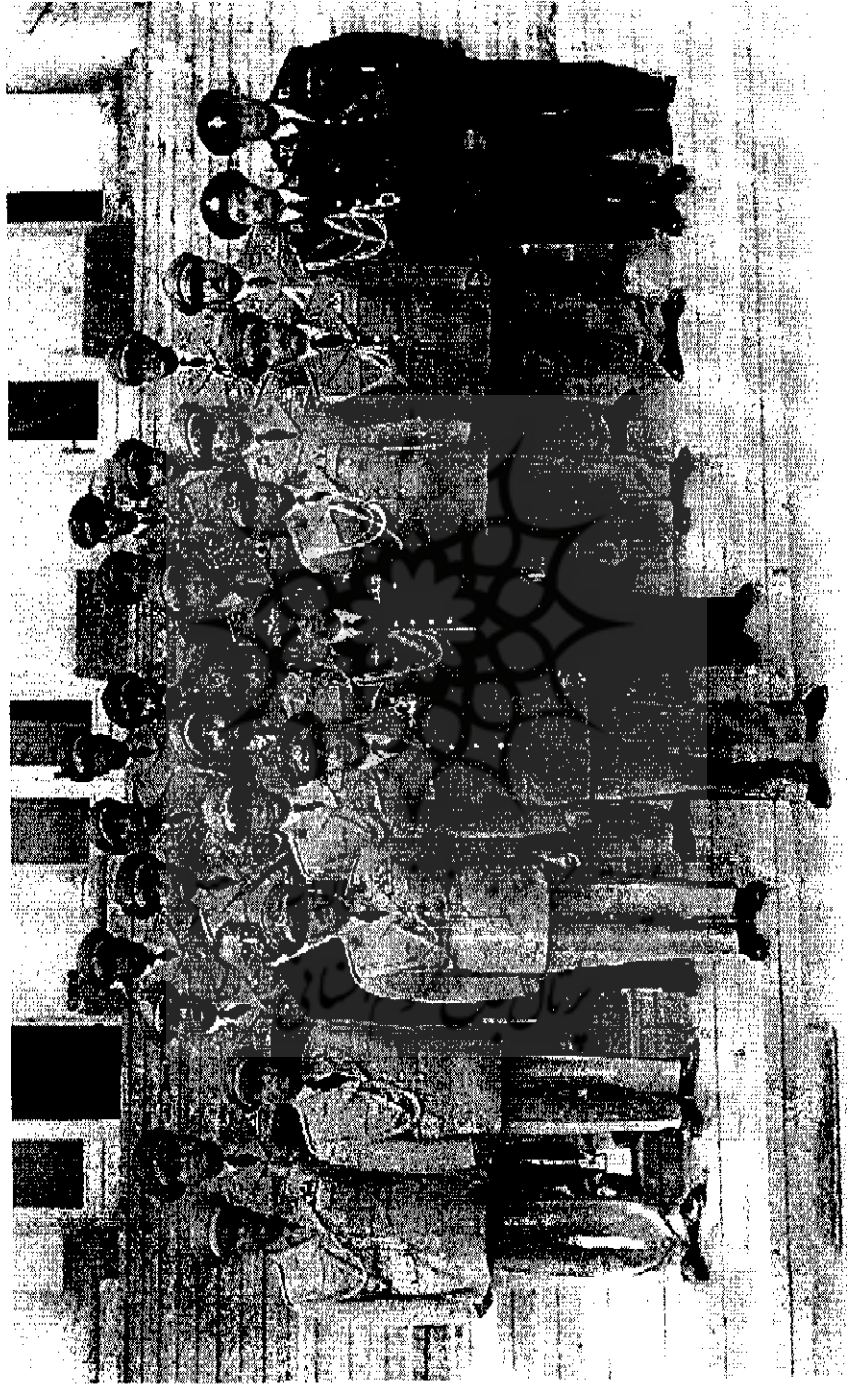
اعدام نجات خواهد داد. وی چنان صادقانه و با صمیمیت در آن جمع گریان و ناراحت سخن گفت که خاطره آن در اذهان مردم باقی است و هنوز تمام مردان و زنان طایفه به خوبی و نیکی از او یاد می‌کنند. هرچند نتوانست کاری از پیش ببرد اما مردم طایفه هیچ‌گاه از عدم موفقیت وی اظهار نارضایتی و ناراحتی نمی‌نمایند. در نتیجه همین



عبدالحسین حجازی | ۱۳۹۲-۱۳۹۴

اقدام صادقانه بود که شاه او را نپذیرفت و با وجودی که همراه با ملاغلامحسین سیاهپور روز ۲۸ مرداد ۱۳۴۳ با هواپیما از شیراز به تهران پرواز کرد و قرار بود نزد شاه بروند و حضوراً تقاضای عفو نمایند، شاه نه‌تنها او را نپذیرفته بود بلکه دستور داده بود او را دادگاهی و بازجویی نمایند. اسناد زیادی در این باره در دست است که به بهانه‌های مختلف او را بازخواست کرده‌اند و بیش از یک سال او را به محکمه کشانده‌اند. وی که از

محمدرضا پهلوی در جمع عده‌ای از امرا و افسران ارتش شرکت‌کننده در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مقابل کاخ سعدآباد [۶۳۵-۱۱ع]



همان اوان - اوایل شهریور ۱۳۴۳ - از مقام خود خلع شده بود، سرانجام در اواخر سال ۱۳۴۴ پس از بازجوییها و محاکمات مفصل، بازنشسته اعلام شد و از همان موقع تا پایان سقوط رژیم، خانه‌نشین و منزوی و تحت نظر بود. البته داستان برخورد با سرلشکر اردوبادی مفصل و از سالها قبل - پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - در دستور کار رژیم بوده است. خود اردوبادی هم یک فرد



باقر پیرنیا معاون وزارت دارایی | ۱۳۹۱-۹۴ع

باشهامت و صریح‌الهیجه بوده و هیچ‌گاه زیر بار زورگویی و کارهای خلاف افسران و ارتشیان و نظامیان نمی‌رفته است. در این باره اسناد متعددی در دست است که از همان موقع که در خراسان بوده با ارتشبد حجازی، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، و اقوام و خویشان فاسد وی در مشهد و نیشابور، مخالف بوده و مطالبی مفصل درباره آنها به شاه نوشته است. اردشیر زاهدی در خاطرات خود در مطلبی تحت عنوان «ماجرای اتهامی که به افسری صدیق و صمیمی زده شد» به داستان دستگیری اردوبادی در سال ۱۳۳۵ می‌پردازد و به ماجرای «کودتای سرتیپ اردوبادی» اشاره می‌نماید که قرار بوده وی را «محاکمه صحرائی» نمایند ولی با تلاش او این مسئله نافرجام می‌ماند. البته در هیچ‌جا اشاره به عاقبت کار سرلشکر اردوبادی نمی‌کند و به گونه‌ای داستان را پایان می‌بخشد که خواننده فکر می‌کند شاه در طول سلطنت خود سرلشکر اردوبادی را مورد مرحمت قرار داده است. زاهدی در پایان داستان می‌نویسد: «طبق رای کمیسیون، سرتیپ اردوبادی

۶. برای اطلاع رجوع شود: اردشیر زاهدی، رازهای ناگفته، به کوشش پری اباصلتی و هوشنگ میرهائیم، تهران: انتشارات به‌آفرین، ۱۳۸۱، ج ۲، صص ۲۶۵-۲۵۹.

بدون آنکه محکوم شود، به پست دیگری انتقال یافت و بعد از گذشت چند سال به فرمان اعلیحضرت به درجه سرلشکری ارتقاء یافت.^۷ اما چنانکه پیشتر آمد، سرلشکر اردوبادی در نتیجه اعمال انسان دوستانه خود و همچنین سعایت بدخواهان و بدسگالان - از جمله افراد ارتش به خصوص رکن دو، استاندار فارس (باقر پیرنیا)، ساواک فارس و مرکز و حتی ژاندارمری - موفق نشد به عهدی که با مردم طایفه «جلیل» بسته بود وفا کند و رئیس مردمی این طایفه را از اعدام نجات بخشید. اما خود او هم قربانی این عهد و سوگند شد و از همان موقع شهرویر ۱۳۴۳ خانه‌نشین و مزوی و مهجور گردید؛ و بیش از یک سال به دادگاه و محاکمه کشیده شد. گفتنی است باقر پیرنیا استاندار وقت فارس یکی از افرادی بوده که بر ضد سرلشکر اردوبادی توطئه‌چینی می‌کرده است؛ در خاطرات خود می‌نویسد:

در آن روزها [روزهایی که وی استاندار فارس شده بود] رئیس ژاندارمری فارس تغییر کرده و سرلشکر اردوبادی به سمت فرماندهی ژاندارمری گمارده شده بود. هنگامی که من به فارس آمدم وی در تهران بود؛ چند روز گذشت، ارتشبد آریانا نیز به تهران رفت و دیگر باز نگشت و کارهای ارتش فارس زیر نگرش سرتیپ سهراب‌پور قرار گرفت. از آنجا که سرلشکر اردوبادی پایبند به قدرت خویش بود، برای صاحب‌منصبان دیگر استان و همچنین استاندار ارزشی قائل نبود. ولی در همان زمان کوتاه تیمسار سهراب‌پور و تیمسار باوندی به خوی و رفتار و روش من آشنایی پیدا کرده بودند. آنان با باز نمودن و ستودن ویژگیهای اخلاقی من، به سرلشکر اردوبادی فهمانده بودند منش و رویه و رفتار من با گذشتگان بسیار متفاوت است و اگر تیمسار اردوبادی بخواهد در امنیت فارس پیروزی به دست آورد باید با من همکاری کرده و پشتیبانی مرا بپذیرد. کار خود سازد. در نتیجه هر سه به دیدار من آمدند و از آن تاریخ با دریافت نگرشهای من سرلشکر اردوبادی تا هنگامی که در فارس خدمت می‌کرد از پشتیبانی‌های بی‌دریغ من برخوردار بود.^۸

پیرنیا نیز، همچون زاهدی، هیچ اشاره‌ای به سرنوشت سرلشکر اردوبادی نمی‌کند و هیچ سخنی در باب برخورد محمدرضا شاه با او بیان نمی‌دارد. این در حالی است که به

۷. زاهدی. همان اثر، ص ۲۶۵.

۸. باقر پیرنیا. گذر عمر (خاطرات سیاسی باقر پیرنیا استاندار استان‌های فارس، خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی ۱۳۴۲-۱۳۵۰). تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۲. ص ۱۸۵.

موضوع «تأمین نامه» وی به «ملاغلامحسین سیاهپور» اشاره می‌کند.^۹ البته هیچ شکی نیست که سرلشکر اردوبادی از محدود نظامیانی بوده که همیشه اوقات زیر نظر و تحت مراقبت بوده است و بسیاری از نظامیان ارتشی و ژاندارمری و دیگر امرای دولتی، خاصه سازمان امنیت، با توجه به عملکرد مثبت و مردمی او، و بیان عیوب و اشکالات مأموران دولت و رژیم، در صدد ضربه زدن به او بوده‌اند و بهترین موقعیت را در قضیه قیام عشایر جنوب، به خصوص ملاغلامحسین سیاهپور جلیل، به دست آوردند. ملاغلامحسین که یک فرد کاملاً مذهبی بوده و تحت تأثیر و ارشاد روحانیت و برای حمایت از آنان در فروردین ۱۳۴۲ چند بار با نظامیان رژیم درگیر شد و در جنگی مشهور به «جنگ گجستان» ضربات مهلکی بر پیکر رژیم وارد آورد. عوامل رژیم به دلیل ارتباط دوستانه سرلشکر اردوبادی با ملاغلامحسین جلیل و حمایت و تلاش وی برای نجات جان او برای همیشه وی را منزوی و خانه‌نشین نمودند.

بی‌تردید پرونده سرلشکر اردوبادی در ساواک مؤید بسیاری از واقعیت‌هاست. طبق سندی که در کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، درباره سپهبد پرویز خسروانی به چاپ رسیده و مربوط به اسفند ۱۳۴۱ است، به «سرتیپ اردوبادی و گروهی که وی در ارتش و ژاندارمری دارد» اشاره شده است.^{۱۰} بنابراین، کاملاً مسجل است که، از دید مسئولان سازمان امنیت، اردوبادی مهره‌ای خطرناک بوده که هم در ارتش و هم در ژاندارمری «باند» بخصوصی داشته است. سرهنگ غلامرضا نجاتی، در کتاب ماجرای کودتای سرلشکر قزنی به افسرانی اشاره می‌کند که همراه با سرلشکر قزنی شبکه‌ای تشکیل داده بودند و «برای عملیات کودتا، و یا علیه یگان نظامی مخالف» با یکدیگر همکاری می‌کردند، که یکی از سه نظامی مشهور آن «سرهنگ اردوبادی» بوده است.^{۱۱} وی می‌نویسد:

قزنی شبکه‌ای از افسران نیروهای مسلح «افسران میهن پرست» را در اختیار داشت؛ او پولینگ |مقام سفارت آمریکا| را از این موضوع آگاه ساخته بود. شبکه نظامی، که اعضای آن در حدود هفتاد تن افسر بودند، در حوزه‌های مختلف، شبیه سازمان حزب توده، که شبکه آن در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) کشف شد، سازمان داده شده بود. ژنرال غلامرضا یاوری، در یادار انوشیروانی (معاون قزنی در امور ضد جاسوسی)،

۹. پیرنیا، همان اثر، ص ۲۰۶.

۱۰. عبدالله شهبازی (ویراستار)، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲، ج

۲، ص ۴۵۳.

۱۱. غلامرضا نجاتی، ماجرای کودتای سرلشکر قزنی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۳، ص ۵۲.

سرهنگ ژندارمیری اردوبادی و چندتن دیگر از افسران ارشد در شبکه مزبور بودند...
قرنی از این شبکه برای عملیات کودتا، و یا علیه یگان نظامی مخالف، استفاده
می‌کرد.^{۱۲}



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی